

روزی دخترکی که در خانواده ای بسیار فقیر زندگی می‌کرد از خواهرش پرسید: مادرمان کجاست؟  
خواهر بزرگش پاسخ داد: مادر در بهشت است. دخترک نمی‌دانست که مادر آنها به دلیل کار زیاد و بیماری صعب‌العلاج، چشم از جهان فرو بسته بود.

کریسمس نزدیک بود و دخترک مدام در مقابل ویتترین یک فروشگاه کفش زنانه لوکس می‌ایستاد و به یک جفت کفش طلایی خیره می‌شد. قیمت کفش ۵۰ دلار بود و دخترک افسوس می‌خورد که نمی‌تواند کفش را بخرد.

کریسمس فرا رسید و پدر دو دختر که در معدن کار می‌کرد مبلغ ۴۰ دلار را برای هر کدام از بچه‌ها کنار گذاشت تا این که در هنگام تحویل سال به آنها داد.  
دخترک بسیار آشفته شد و فردای آن روز سریع کیف و کفش قدیمیش را به بازار کالاهای دست دوم برد و آن را با هر زحمتی که بود به قیمت ۱۰ دلار فروخت. سپس فوراً به سمت کفش فروشی دوید و کفش طلایی را خرید.

در حالی که کفش را به دست داشت، پدر و خواهرش را راضی کرد تا او را تا اداره پست همراهی کنند.  
وقتی به اداره پست رسیدند، دخترک به مامور پست گفت: لطفاً این کفش را به بهشت بفرستید.  
مامور پست و خانواده دختر سخت تعجب کردند.

مامور با لبخند گفت: برای چه کسی ارسال کنم؟  
دخترک گفت: خواهرم گفته مادرم در بهشت است. من هم برایش کفش خریدم تا در بهشت آن را بپوشد و در آنجا با پای برهنه راه نرود، آخر همیشه پای مادرم تاول داشت.